

شعرِ تر حافظ

9

ساختار انتقالِ پیام در زبانِ فارسی

نوشته

مجید عابدینی‌راد

سرشناسه : عابدینی راد، مجید، ۱۳۳۱-، شرح.
 عنوان قراردادی : دیوان، برگزیده، شرح.
 عنوان و نام پدیدآور : شعر تر حافظ و ساختار انتقال پیام در زبان فارسی/ نوشته مجید عابدینی راد.
 مشخصات نشر : تهران: چارسوی هنر، ۱۳۸۶.
 مشخصات ظاهری : ۴۵۰ ص.
 شابک : ۶۲۰۰ ریال: 978-964-96856-5-6
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 موضوع : حافظه شمس الدین محمد، ۷۹۲ق. دیوان. — نقد و تفسیر.
 موضوع : شعر فارسی-- قرن ۸ق -- تاریخ و نقد.
 شناسه افزوده : حافظ، شمس الدین محمد، ۷۹۲ق. دیوان، برگزیده، شرح.
 رده‌بندی گنگره : ۷ش۱۳/ع
 رده‌بندی دیویی : ۸۸۱/۳۲
 شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۸۳۱۹۵



شعر تر حافظ و ساختار انتقال پیام در زبان فارسی

نویسنده: مجید عابدینی راد

ناشر: چارسوی هنر

چاپ نخست ۱۳۸۶

شمارگان: ۲۰۰۰

قیمت: ۶۲۰۰ تومان

حروف‌چینی: چارسوی هنر/ لیتوگرافی: سایان گرافیک

چاپ: آزاده/ صحافی: سپیدار

طراحی جلد: چارسو گرافیک

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۶۸۵۶-۵-۶

نشانی: تهران، سیدخندان، خیابان شقایق، پلاک ۲۸، تلفن: ۲۲۸۶۱۳۵۶

همه حقوق این اثر برای ناشر محفوظ است.

فهرست

۹	پیش‌گفتار
۱۵	مقدمه: آشنائی با حافظ و شناخت شعر او
۲۵	بخش ۱: شعر چیست؟
۴۳	بخش ۱ الحاقی: یادشۀ بحر
۴۷	بخش ۲: «شعرِ تر» چیست؟
۵۱	بخش ۲ الحاقی: داستانِ تر شیرین
۹۱	بخش ۲: دنباله «شعرِ تر»
۱۰۵	بخش ۲ الحاقی: آتشِ دفتر
۱۱۹	بخش ۳: شعرِ خون - بار
۱۴۷	بخش ۳ الحاقی: سفری به پشتِ کلامِ حافظ
۲۰۱	بخش ۴: شعرِ دُر - گون
۲۰۹	بخش ۵: بحثِ شعر
۲۲۱	بخش ۶: حجابِ ظلمت
۲۵۷	بخش ۷: شعرِ حافظ
۲۶۵	بخش ۸: «شعرِ زندانه»
۲۷۹	بخش ۹: شعرِ شِکرین
۲۸۳	بخش ۱۰: شعر خواندن
۳۰۷	بخش ۱۱: سلوکِ شعر
۳۱۱	بخش ۱۲: شعر این است
۳۴۹	بخش ۱۲: ادامه شعر این است
۳۷۹	بخش ۱۳: شیوه واگذاری پیام
۳۹۷	بخش ۱۳ الحاقی: زلفِ سخن
۴۰۳	بخش ۱۳ الحاقی: سرِ شاخِ سخن
۴۲۵	بخش ۱۳: دنباله شیوه واگذاری پیام
۴۲۹	بخش ۱۴: بعنوان نتیجه گیری
۴۳۵	پیوندها
۴۴۳	جدول تطبیقی غزلیات

پیش‌گفتار

این نوشته، با آغاز نخستین روز فروردین ۱۳۸۴ در پاریس، در جایی که در تنهایی می‌بایست گذار سال را زندگی کنم، پا گرفت.

در آغاز خیلی خودبخودی و با گرفتن فالی از حافظ، می‌خواستم تنهائیم و نوروز را به گونه‌ای برگزیده پُر کنم. ناگاه این انگار اولیه کمی بارورتر شد و چون چند سالی، برای بهتر یادگیری زبان فارسی، گاه و بی‌گاه به سامان دادن مجموعه‌ای از غزلیات او پرداخته بودم، دست اندرکار نوشتن مطلبی درباره شعر شدم.

کاری که از پیش می‌دانستم درباره آن چیز روشنی هم برای گفتن ندارم! شاید چون راه و پاسخ را نمی‌دانستم بود، که آن را با ایده و انگار فال پیوند زدم، و خواستم از خود او نگاهش را درباره شعر بهرسم!

در جایی خوانده بودم که روش شناخت اندیشه حافظ در این است که نخست شعرش را بشناسیم. اما آن نویسنده نگفته بود که با چه روشی آن را می‌شود دریافت!

این انگار، که گرفتن فالی می‌تواند راه‌گشا باشد، همه حواسم را به سمت خودش برد: فالی برای خودم و کسانی که می‌پنداشتم نسبت به برداشت درست از شعرش، در جایی مشابه من هستند. با نیتی که حافظ به پرسش جمعی ما، از زبان خودش پاسخ دهد و مضمونش این باشد که: ویژگی شعر او چیست و راه دریافتن اندیشه او کدام است؟

این تصور مرا چنان مجذوب کرد که به اندازه دو هفته آذوقه تهیه کردم و با خودم پیمان بستم که تا روز چهاردهم سال، در تنهائی به این کار بپردازم. این نخستین باری بود که برای خواست دلم این چنین خودم را مقید می‌کردم.

از سویی دیگر در آن زمان، کارم بیشتر پرداختن به نوجوانان و جوانانی بود که با گرفتاری بی‌انگیزه‌ای در زندگی رودررو شده‌اند. در ذهنم، جمعی از آنها را در پیش چشم آوردم و با خودم پیمان بستم که روی سخنم با آنها باشد.

این شد که درست در زمان گذار سال، فالی که موضوعش شناخت شعرحافظ بود را باز کردم؛ با استفاده از رایانه، به‌ترتیب، ابیاتی را که واژه «شعر» در آنها به کار رفته بود را، از سرآغاز رو به ته دیوان، انتخاب می‌کردم، و سرگرم نوشتن برداشتم از یک‌یک آنها می‌شدم. اینکار جابه‌جا نوشته شد و تا روز سیزدهم فروردین ادامه یافت.

در آغاز کار می‌خواستم متن تهیه شده، روزبه‌روز، و به صورت یادداشت در سیزده بخش به ترتیب و پشت سر هم بیاید. ولی در میان کار این نوشته دستخوش جابجائی‌هایی شد، و سازمانی دیگر گرفت. شاید اگر این کار نشده بود، راه را بهتر می‌نمایاند. ولی این چنین پیش آمد!

در واقع در ذهنم، خودم را در جایگاه میانجی استوار شده می‌دیدم: میانجی بین حافظ، از راه ابیات دیوانش، و جوانان در پیش ذهنم، از راه نوشته خودم. یعنی جا و وضعی مثلثی شکل، بین اندیشه نویسنده دیوان، برداشتهای خود من، و گیرندگان پیام‌های او.

در خیال، این بازی یادگیری و دریافت شعر حافظ را، بدین ترتیب پی ریزی کرده بودم که هرچه را در هنگام کار دریافت می‌کنم، به همانگونه که پندارها و انگاره‌ها به مغزم خطور می‌کنند، به روی کاغذ بیاورم، و روش برخورد را، درست یا غلط، بازگو کنم.

در اینجا من خودم را تنها دریافت کننده تداعی‌ها و سراغ‌ها، برای «رساندن اندیشه حافظ» به گمان آورده بودم، و سعی کردم که تا به سر، در همین جای میانجی، پا برجا بمانم. بهره من هم در این کار از پیش روشن بود که: هم تمرینی برای خوب نوشتن فارسی داشته باشم، و هم از حافظ بیشتر بدانم و یاد بگیرم.

از آن سو هم، خواه ناخواه، از این تجربه روشی بدست می‌آمد که به مرور زمان، بسامان درآوری درخوری در آن توسط خودم یا دیگران می‌توانست انجام گیرد، و آغازی برای تدوین یک شیوه دریافتن اشعار و واژه‌های برگزیده و بکار گرفته شده توسط شاعر شیراز می‌شد. اینها کمابیش پیش‌زمینه آغاز این کار شد.

در این ابتکار عمل، همانا تنها پیش‌آمدهای ذهنی را نمی‌توان به شمار آورد، و به جز آن، پیش زمینه‌های درونی و وابسته به دل هم، پیوند زیادی با این روش برخورد داشته‌اند.

این نوشته روی کامپیوتر تحریر می‌شد، و با کندی من در نگارش، بسیاری از پندارها و انگاره‌های دریافت شده از قلم می‌افتادند. ولی آنچه به تحریر درآمده است، حالتی شگفت‌انگیز را پیش آورد.

چرا که برای نخستین بار متوجه دریافته‌هایی در اندیشه حافظ شدم که در چندین سال برخورد با اشعار او، هیچوقت از گفتارش تا به این اندازه روشنائی بدست نیاورده بودم. از این‌روست که تصور می‌کنم، شاید جایگاه ذهنی برگزیده‌ای که شرحش رفت، امکانی برای بهتر دریافتن را آماده ساخت، و به خود می‌گویم: شاید این کار، به شیوه‌ای دیگر شدنی نبود. شاید این سه بُعدی شدن پیوند یادگیری و نیت واگذاری برداشت به دیگری، جایی نو را پدید آورد. به هر ساز و حال، این نکته نیاز به بازگشائی و توضیحی علمی دارد. ما در هنگام کار پی‌گیر با حافظ، متوجه این نکته شدیم که هر راهی که از دل برمی‌خیزد، هرچند هم که به صورت پیش‌آمدی رخ دهد، یک پیش زمینه‌های روانی و درونی دارد.

حافظ به ویژه از راه « خواب » و « رسوبات بامدادی » آن، به چم و خم و بازگشائی و تشریح و تحلیل این پیش آگاهی‌ها می‌پرداخته، تا هر پدیده را از راه علم و منطق به زیر چتر اندیشه کشد. در میان جوانان پیش رو در ذهنم، علیرضا به گونه‌ای آشناتر از همه بود. او را از بچگی خوب می‌شناختم و یکی از هوشیارترین و زیرکترین‌ها بود، استعدادهای هنری سرشاری داشت و دارد که امروز بیکار افتاده‌اند.

هنگامی که در یکی از سفرها او را دیدم، گرایش و یازش زیادی به ادامه تحصیل نداشت. اگر درست‌تر بخواهم بگویم: تمایل‌اش پا برجا نمی‌ماند، و خواست، سمتش را نمی‌دانست به کجا ببرد. تحصیل را دوست داشت، ولی شاید، قصد و نگرش به سرانجام بردن کارها، برایش پرسش‌هایی بی‌پاسخ مانده بودند!

او با هنرش و با هوش سرشاری که داشت، نمی‌دانم چرا هیچ نمی‌توانست بسازد. گوئی در ذهن او « ساختن » از قلم می‌افتاد، و یا شاید به دودی می‌مانست که بی‌مسیر جریان یافته باشد. در یک نابسامانی و بی‌چمی و بی‌میلی، او به انتظار وقایعی که پیش نمی‌آمدند تا ذهنش را به جهتی ببرند بیشتر تماشاگر هستی شده بود تا دست اندرکار.

درست است که من خودم، اشتیاق زیادی به شناخت روش دریافت گفته‌های حافظ دارم، ولی اینهم هست که: پیدا کردن راه و روش، به گونه‌ای با اشتیاق جوانانی مانند علیرضا پیوند خورده بود. و برایم خواست به واگذاری راه، اهمیتی برابر با خواست به یافتن راه دریافت داشت.

در میان این شیوه یافتن و یا چگونه دیدن بود که دریافتم، حافظ هم، هر دوی این خواست‌ها را با هم داشته و سرانجام، خود اشتیاق، سراینده بوده و نه حافظ به عنوان شخص تازه خودش هم گاهی بازدارنده روند خواست‌ها و اشعار دلش می‌شده است.

قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز وزای حد تقریر است شرح آرزومندی^۱

انگیزه‌های یادگیری و یاددهی او، چون شعله‌هایی سرکش، کِلک یا قلم و خامه او را آنچنان به جریان می‌انداخت‌اند که تازه، بیداری و روز هم، جلوی حرکت و خلاقیت را نمی‌توانسته بگیرند. سرانجام، در این دیدگاه، می‌توان گفت که: او خودش میانجی بین سرچشمه سراغ‌ها و آگاهی‌های درون، و دنیای نیازمند به حرکت و جنبش بیرون، بوده است.

ما نیز از یک پیش آمدِ خودبخودی، ناخودآگاهانه در جایگاهی نشستیم که انگیزه را، نویسنده یا شاعر و نقاش می‌کند. اینجاست که عشق و آرزومندی بهم می‌آمیزند و قلم بی‌زبان، بدون اینکه بتوان گفت محرک آن کیست و یا چیست، زبان‌دار می‌شود! آنچه در این پیش‌آمدِ فکری کارساز شد، شاید این بود که من راه را، برای واگذاری به آن جوانان در پیش رویم می‌خواستم، و نه تنها برای خودم.

راه‌آموزی مگر بدون ایده و انگار واگذاری راه، معنی دارد! یادگیری اگر جهت‌ش آموزش باشد، عموماً راحت تر به دریافتن موضوع می‌رسد. از این حرف، اگر برداشت کنید که من راهی که، خودم هم نمی‌دانستم که چیست را، می‌خواستم به دگری واگذار کنم، درست متوجه پیچیدگی این ذهنیت غالب شده بر وجود من در آن هنگام شده‌اید. چیزی شبیه به آموزش هیچ.

درست است که در سراغاز هیچ چیز برای واگذاری به دگری نداشتیم، ولی تنها چیزی که مطمئن بودم که دارم، همین انگیزه واگذاری بود.

تصور می‌کنم که در معنی را هم، حافظ برای همین باز کرد. دیوان او بر پایه راه‌آموزی و به درستی برای پیدایش انگیزه در کسانی‌ست که، چون من و علیرضا به دنبال راهند. شعر حافظ بزرگترین کارثاتی‌اش همین انگیزه افروزی‌ست. که همه ما به آن نیازمندیم. تنها شاید علیرضا با آسانی بیشتری آن را عنوان می‌کند.

ما عموماً بُروز بی‌انگیزگی را در جوانان بیشتر مشاهده می‌کنیم، ولی آنها هم به پیکر یک جامعه که نشان دردی در بخشی از آن ایجاد شده است، پیوند دارند.

ارمغان حافظ، برای این دردِ واگیر، که خورد خورد به دیگر اعضای پیکر اجتماعی دارن سرایت می‌کند (و این را همه جوامع جهان گرفتارش شده‌اند)، رجحان دانستنِ راه، به رسیدن است.

^۱ ۳۲ / ۴۹۹

سرخوردگی و دل واگرفتگی بشر در این دنیا از همین نظام ارزشی واهی بر پایه رسیدن مگر پیش نیامده است؟

گوئی حافظ این را زمزمه می‌کند که: «رسیدن» بجائی نمی‌رسد!

در این تجربه، شاید از آنجا که نگاه و راه انتخاب شده برای دریافت مفاهیم و اندیشه‌های او، با راهی که حافظ برای واگذاری پیام‌اش پایه گذارده، یک سویه شده بود، و در سایه این همراهی پیش آمده بسیاری از نشان‌های زبانی و شیوه‌های بیانی او، آشکار گردید. و من را به نکات آموزنده‌ای از جهان بینی و شیوه اندیشه‌اش رسانید.

رسیدنی که گوئی آغازی بیش نیست!

یک شاخه بنیادین از دست‌آوردهای حافظ که در زیر توده‌ای از «راز» ها و «نشان» ها در گذر قرون محفوظ مانده‌اند، اندیشه‌ای است که از نقطه نگرش روانکاوی و گزارش درونی، با آنچه که فروید و لکان در این زمینه آورده‌اند، کاملاً همخوانی دارد.

شاید نگرش حافظ، نسبت به بکارگیری این اکتشافات، بیشتر در حیطه گسترش زبان فارسی و هنر شعر بوده است، که کاربرد دو اندیشه را از هم متمایز می‌سازند.

با اینکه او به شفاف‌بخش بودن حرف، در کار تحلیل‌های روانی و درونی اشاره می‌کند، ولی جایگاه خودش را خارج از زبان نمی‌داند. اینگونه به نگر می‌آید که او پای و نشانه‌اش را در راستای بهره بردار کردن جمع و رفاه پیوندی آنها بنا نموده است.

برای علیرضا آنچه در این کار آمده نه تنها قابل دریافت بود بلکه از آن گذشته تحرکی هم در او پدید آورد که خودش هم، مطالبی تحقیقی در زمینه‌ای مشابه بنویسد. از این رو تصور کردم خواندن آن برای دیگر جوانان و حتی پژوهشگران می‌تواند سودمند افتد.

کمی‌بوده‌ای این متن را، در یک سفر دو ماهه به ایران، در شهر ساحلی رویان، در مرداد سال ۱۳۸۵ با همان شرایطی که در بالا آوردم، به انجام رساندم.

این هوس که این کار را گسترده‌تر و مستدل‌تر به خوانندگان بسپارم، همه فکر را مشغول کرده بود اما سرانجام، به این نکته رسیدم که ارزش نوشته حاضر در همین قالب تجربی آن است.

در بازنگری مجدد به آن، برای روشن‌تر نمودن برخی از مسائل و پرسش‌ها، چند بخش به متن اصلی افزودم. که از جمله یک بخش مربوط به «خواب» و پیوندش با اشعار حافظ است، و بخشی دیگر در باره راه شناخت اندیشه اوست.

بیت‌هایی هم به عنوان شاهد و نمونه گفته در میان نوشته افزودم. تا توهمات گمانی پیش آمده از حرف‌هایی که ما از زبان او زده بودیم را تا حدی از میان بردارند.

این اضافات، راه‌گشای دریافتن بهتر از برخی گفته‌های زبانزد و بکار گرفته شده در بیان شاعر شد که در غیر آن صورت، ما فرضاً به نشانه‌ او از «شعر رندانه» پی نمی‌بردیم، و تأثیر و از پیش رفتن سخن حافظ در زمینه «خواب» و راه تعبیر و یا گزارش آن برایمان روشن نمی‌گشت.

چون در اصل روی سخن با جوانان بوده، این نوشته لحنی آموزشی به خود گرفته، و در برخی جاها هم حالتی خودمانی دارد. امیدوارم افراد مسن‌تر و کسانی که در سطح بالاتری از تحصیلات و پژوهش هستند، با توجه به حرف‌های بازگشائی شده، با فاصله با آن برخورد کنند (گاهی هم در ذهن بر حسب خوی و عادت‌های غالب، «سوی سخن» ما تغییراتی پیدا کرده است).

این روش برخورد، شاید بتواند به پیشرفت پژوهش‌های دیگری هم پیرامون شناخت حافظ، کمک برساند. و چون این کار یک مقاله علمی نبوده و در پی استواری «مناسباتی دیگر» در پژوهش بوده است، برخی از استنادات به گفته‌های دیگر نویسندگان را، به عمد، بدون ذکر مأخذ آوردیم، که دلایل این کار هم در خود نوشته آمده است.

خارج از گروه‌های ذکر شده، دست‌آوردهای این روش برای همه‌ی دوستداران و وابستگان به حافظ می‌تواند راه‌گشائی‌هایی، برای بهتر دریافتن گفتار او داشته باشد. نکته‌ی اساسی دیگر این است که ما در مجموعه چاپ نشده اشعاری که از حافظ تهیه کرده‌ایم، و پایه‌ی این پژوهش بر آن است، به خاطر نیازهای تحقیقی و تسهیل در پیدا کردن واژه‌ها (چه برای این کار و چه کارهای در دست انجام دیگر) نقطه‌گذاری‌هایی در بین واژه‌ها صورت داده‌ایم، که در بسیاری موارد ممکن است از تند و سریع خواندن اشعار بکاهد.

در ابیات معرفی شده در کار حاضر، شماره‌ها، به این مجموعه نیمه‌تمام و منتشر نشده پیوستگی دارند و برای سهولت دریافتن غزل‌های مربوطه در دیوان‌های معتبر چاپ شده، جدولی در بخش پایانی کتاب درج کرده‌ایم.

مجید عابدینی راد
رویان، شهریور ۱۳۸۵

مقدمه

آشنائی با حافظ و شناخت شعر او

ما برای آغاز این جستجو که در زمینه شعر حافظ و پی بُرد به سروده‌های اوست، بهتر دانستیم هر پرسشی داریم و هر چه را که خوب نمی‌دانیم و نمی‌شناسیم، از خودش بپرسیم.

برای هر کدام از ما، نخستین آشنائی با حافظ، مگر از فال گرفتن از دیوانش آغاز نشده است، و مگر « فال » این نیست که هر وقت چیزی را نمی‌دانیم، و یا در انجام دادن کاری شک و گمان داریم از مرجعی که تصور می‌کنیم دانش پاسخگویی به آن را دارد، بپرسیم؟ در این جا هم، برای شناخت و دریافتن سروده‌های حافظ، ما شایسته دانستیم که به همین سبک و روش، به کار جستجو بپردازیم.

« فال »، همیشه احتیاج به یک نیت اولیه دارد که معمولاً آنرا، هر کس برای خودش و در نهانش پنهان نگه می‌دارد. ولی گاه چون نفع و بهره گروهی در کار است، دیگر دلیلی برای پنهان کردن نیت بجا نمی‌ماند.

گرفتاری ما این است که خیلی از حرف‌های حافظ را، تعارف که ندارد، دریافت نمی‌کنیم! همانا هر کس در درونش، یک چیزهائی از این اشعار در می‌یابد، ولی دریافته‌هایش خیلی بهم ریخته و نابسامان هستند. و یا توان واگذاری درست آنها را به دگران ندارد. باطن و نهان حرف است که سخت دریافت می‌شود، و گرنه، ظاهر و پوسته روئین کلام را که خواه ناخواه همه در می‌یابیم و شکی در این نیست.

شاید زیبایی کلام و آهنگ نهفته در آن اشعار تا به آن اندازه ما را شیفته می‌سازد، که پی‌نبردن به دریافت واقعی گفته‌ها، فراموش می‌شوند. و در عین حال، شاید از آهنگ و آواها و موسیقی آن چنان دل شادی می‌یابیم که همه توجه معطوف به این زیبایی‌ها می‌شود، و سرانجام، از متن و معنای مضمون گفته‌ها، بیش از چند کلمه‌ای، آنهم دست و پا شکسته، چیزی در ذهن نمی‌ماند.

خود حافظ مگر نمی‌گوید: هر کسی، بر حسب فهم، گمانی دارد.

گمان داشتن هم، گاهی وقت‌ها تا دریافتن واقعی، فاصله زیادی دارد.

همانا نابلدی ما در دریافت معنای باطنی اشعار حافظ، همیشه بستگی به دانش ما نسبت به زبان فارسی ندارد: نه، این تنها دلیل نیست. او در اغلب موارد، زبانی رمزی و گوشه‌دار و اشاره‌ای دارد که تا راه‌های بازشناسی آنها را نیابیم، این گفته‌ها به سادگی دریافت پذیر نخواهند شد. خودش هم درباره قلمش، در جایی می‌گوید:

کَلک ما نیز زبانی و بیانی دارد.

آری آری سخن عشق نشانی دارد.^۱

« نشان » در زبان، همان چیزی است که از راه اشارات و دستورها و پیمان‌های از پیش برگزیده شده اهالی آن زبان را متوجه نشانه‌ها در گفتار، می‌کند. مانند پرچم سفید که نمایان‌گر صلح و آشتی است. در اینجا هم سخن عشق را حافظ می‌گوید، « نشان » هایی دارد که تا آنها را بازنیابیم، کار شناخت محتوی باطنی گفتار نامیسر می‌شود. اما « نشان » و « نشانی » به دریافت « جا و مکان و آدرس » چیزی هم بکار می‌رود. در این صورت چنین می‌شود که: « سخن عشق » بستگی به جایی دارد. باید دید که کدام برداشت از « نشان » در اینجا به نشانه حافظ پیوستگی دارد. خودش این سخت دریافتی ما را هم، می‌داند. این پیچیدگی‌های زبانی را، باید پذیرفت که خود شاعر، و به ناگزیر با رنج و گرتاباری بسیار و بنابراین عمداً پدید آورده است. خلاقیت و ابتکار به سادگی بدست نمی‌آید. از این‌رو، همه اینها را باید از روی نشانه بدانیم و در پی چراهای کار او بگردیم: به چند بیت زیر بنگرید، همه آنها از همین گرفتاری سخت دریافتی ما حکایت دارند.

هر کو نَکند فهمی زین کَلک خیال اندیش

نقشش به حرام! آَر خود صورتگر چین باشد^۱

^۱ ۱۰ب/۱۴۲

سَرِ تسلیمِ من و خِشتِ درِ می کده ها!
مُدّعی گر نَکند فهمِ سخن گو: سَر و خِشت! ^۲

در رَه عشق نَشد کس به یقین مَحَرَمِ راز:
هر کسی بَر حَسَبِ فهمِ گمانی دارد. ^۳

در این بیت آخر مگر نمی گوید تا ما مَحَرَم «راز» نشویم، سرانجام، دریافتی هم در کار نیست! پس می بینیم من از خودم نمی گویم که در دریافتن او، ما گرفتاری داریم. ما از هر که در اینباره پرسیدیم همین سخت دریافتی را آشکار می ساخت.
این شد که برای روشن تر شدن نکات تاریک و یافتن پاسخ هائی کارساز، پرسش از خودِ حافظ را به صورت یک «فال»، بهترین راه فرض کردیم!
مگر این نیست که «پرسش» را خودش می گوید، باید پیش برآورنده آرزوها و حاجات بُرد: پس چرا ما کاری را که خودِ حافظ می گوید نکنیم؟

رَه پُرسیم مَگر: پی به مِهْمَاتِ بَریم! ^۴	حاجت آن به که: بَر قاضی حاجات بَریم. ^۵
--	---

نیت: «ای حافظ عزیز، ما فرزندانِ این خاک و بوم، معنی و مقصودِ بسیاری از گفته های تو را، هر چه سعی می کنیم، دریافت نمی کنیم! تو را بدین شاخه نبات قسم، بیا و به پرسش های ما پاسخ بده، و ما را از این نادانی نسبت به گفتارت خلاصی ده، تا از خواندن اشعار تو بیشتر دل شادی ببریم».

حافظ از آن دسته شعرائی است که خستوئی و اقرار به نادانی را، نخستین گام در راه شناخت می داند. و تازه به نگاه من اینگونه می آید که خودش هم برای یادگیری از این روش پیروی می کرده است. (باید ببینیم کجا چنین سخنی را گفته است؟)

بندۀ پیرِ مَغَانِمِ که: زِ جهَلَمِ بَرهاند
پیرِ ما هر چه کُند عینِ ولایت باشد! ^۶

^۱ ۴/۱۸۵ ب

^۲ ۶/۱۸۹ ب

^۳ ۷/۱۴۲ ب

^۴ ۲/۱۲۲/۴۲۵ ب

^۵ ۲/۱۴۴/۴۲۵ ب

^۶ ۶/۱۸۱ ب

جهل من و علم تو فلک را چه تفاوت؟
آن جا که بَصَر نیست چه خوبی و چه زشتی! ^۱

درباره «خستونی و اقرار به نادانی» هم کافی است که این مطلب را، از خودش بپرسیم: این جمله پیش از همه آمد: «ندانستن» را پایه جستجو می‌انگاریم:

ندانم نوحه قُمری به طَرَفِ جویباران چیست؟
مگر کو نیز هم چون من غمی دارد شب‌اروزی. ^۲

در پی «نمی‌دانم» این بیت آمد:

هیچ تعبیر نمی‌دانم این خواب که: چیست؟
تو بفرمای که: در فهم نداری ثانی ^۳

حافظ هم می‌بینیم در مقابل آنچه که نمی‌داند، و در اینجا «خوابی» را که خودش و یا کسی دیده از جایگاهی که تصور می‌کند که شاید او بداند، دارد می‌پرسد: تو بگو که بهتر از بقیه می‌دانی! ما کار نداریم که این «تو» سویی به چه کسی است. شاید هم از دل خودش و از سراغ‌ها و آگاهی‌های درون خودش دارد می‌پرسد. شگفتی در این است که به نادانی خودش خستو شده و اقرار دارد، و درخواست پاسخ از دیگری را می‌نماید.

خسرو! حافظ درگاه نشین فاتحه خواند
وَزَ زبانِ تو تَمَنایِ دعائی دارد. ^۴

زمینه‌های دیگری هم وجود دارند که باز همین «ابراز نادانی»، اساس گفته را تشکیل می‌دهد:

چو عاشق می‌شدم گفتم که: «بُردم گوهرِ مقصودا»
ندانستم که: این دریا چه موجِ خُونِ فشان دارد! ^۵

^۱ ۴۹۴/ب

^۲ ۵۱۵/ب

^۳ قط. ۴۸/ب

^۴ ۱۴۰/ب

^۵ ۱۳۷/ب

ندانم از چه سبب رنگ‌آشنائی نیست
سهی قَدانِ سیّه چشمِ ماه سیما را؟

همی بینم از دُورِ گردونِ شگفت
ندانم که را خاک خواهد گرفت؟^۱

دگر رندِ مَغِ آتشی می‌زنند
ندانم چراغِ که: بر می‌کند؟^۲

«تو را زِ کُنْغَرهٔ عرش می‌زنند صَفیر
«نَدانَمَت که: در این دام گه چه افتاده‌ست؟»^۳

پس شاید این راه در پیش گرفته شده بد نباشد و جای تعجب هم هست که: حافظ به هر پرسشی روشن، گویی پاسخِ درخورِ آن را می‌دهد. از او می‌شود بخواهیم برای ما در رابطه با «جهل»، که همان برداشتِ نادانی را دارد، بگویند: این ابیات در زیرِ جهل آمد:

از حشمتِ اهلِ جهل به کیوان رسیده‌اند.
جز آه اهلِ فضل به کیوان نمی‌رسد.^۴

کاندر این سودایِ کج بوجهل گردد بوالحکم.
زینهار ای دل! مَکُن انکارِ صاحبِ دولتان^۵

به عَجَبِ عِلْمِ نَتوان شد زِ اسبابِ طَرَبِ مَحْرُوم
بیا ساقی! که جاهل را هنی‌تر می‌رسد روزی!^۶

^۱ ۵/ب۴

^۲ مش. ۶/ب۳ و ۴

^۳ ۶/ب۴۴

^۴ ۶/ب۱۷۸

^۵ قص ۴/ب۱۷

^۶ ۱۲/ب۵۱۵

درباره « جهالت » و « جاهل » هم این ابیات آمد:

حافظا از چشمة حکمت به کف آور آبی
بو که: از لوح دلّت نقشِ جهالتِ پرودا^۱

ما را به مستی افسانه کردند؛
پیرانِ جاهل شیخانِ گمراه.^۲

دیگر آزمایش اینکه: به جای پرسشی روشن، اینبار در پی واژه پرسشی « چیست؟ » در دیوانش برگردیم، تا ببینیم که فرضاً در فکرش چه چیزهایی جای پرسش دارد؟ مگر اینگونه نیست که یک پرسش، بستگی به ندانستن چیزی یا موضوعی دارد:

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست!
قرار چیست؟ صبّوری کدام؟ خواب کجا؟^۳

دوش از مسجد سوی می خانه آمد پیر ما
چيست يارانِ طريقت بعد از اين تدبير ما؟^۴

عزم دیدار تو دارد جانِ بر لب آمده
باز گردد یا بر آید؟ چیست فرمانِ شما؟^۵

از همین چند نشان می‌بینیم او هم از برخی پدیده‌ها ابراز نادانی می‌کند و در برخی کارها هم با تردید و بی‌خبری از خودش پرسش‌هایی دارد. فکر بدی نبود که درباره « چیست » پرسیدیم، چون متوجه شدیم که کم و بیش در هر غزل، یکی از این دست جمله‌های پرسشی را داریم.

^۱ ۷ب/۲۵۱

^۲ ۵ب/۴۷۱

^۳ ۸ب/۳

^۴ ۱ب/۱۱

^۵ ۲ب/۱۳

پس اینچنین می‌شود که: دربارهٔ موضوعی برگزیده ببرسیم، و دیگر اینکه در سر، پنداری را در پیوند با همان موضوع اصلی سامان دهیم و در پیرامون آن به پهن کردن پرسش پردازیم. در هنگام کار، شاید بشود روش برخورد را درست‌تر کرده و به پاسخ‌های هرچه روشن‌تری برسیم. باز می‌توانیم بیازمائیم و اینبار بیائیم دربارهٔ « نادان » ببرسیم:

زمان به مردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل فضل و دانش: هم این گناهت بس! ^۱

بهر یک جرعه که: آزار کسش در پی نیست

ز حمتی می‌ترم از مردم نادان که: مپرس! ^۲

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون

می‌گرم لب که چرا: گوش به نادان کردم! ^۳

اینجا او دربارهٔ نادان می‌گوید، ولی تعریفی از اینکه نادانی چیست را نمی‌آورد. اینجا درمی‌یابیم که او چه گوش‌زدهائی در برخورد و سپردن کار به نادان و گوش کردن به نادان دارد. و سرانجام، تعریف و ویژگی نادان از راه بسط نگرش او و استنتاج منطقی، بیرون می‌آید. یا فرضاً دربارهٔ « ابله » و دیگر معانی مشابه می‌توان پرسید:

آبلهان را همه شربت ز غلاب است و شکر؛

« قوت دانا همه از خون جگر می‌بینم » ^۴

پس اگر این روش را، کمی سازمان یافته‌تر دنبال کنیم و پرسش‌های درست طرح کنیم، شاید بشود به نتیجه‌هائی آموزنده‌تر و پربارتر رسید. اما پیش از آغاز به این کار، چون نشانهٔ خواستهٔ ما یادگیری‌ست، باید با اصول و قاعده‌هائی جلو رویم تا در میان راه سرگشته نشویم.

^۱ ۳۰۷/ب۶

^۲ ۳۱۰/ب۳

^۳ ۳۶۷/ب۴

^۴ ۳۸۰/ب۵

در آغاز اینکه: برخورد ما، با « فال گیری »، می بینیم تفاوت هائی دارد، و شاید از هم اکنون پسندیده است آنها را روشن تر طرح کنیم:

در فال گرفتن، سعی در تعبیر و یا گزارش گفته هاست، به صورتی که به گونه ای پاسخ ها، در تایید نیت قلبی ما از آب در آیند.

یعنی آنچه را که با نیت ما بیشتر می خواند و هماهنگ است، همان ها را می گیریم و به گونه ای بزرگ جلوه می دهیم، و هر چه که به صلاح نباشد را کنار می زنیم. بدین ترتیب در بیشتر موارد تعبیر یک نیت، در جهت خوبی آن و خیر بودنش استوار می شود.

ولی ما در کار یادگیری، از میان بینش ها و پاسخ های گرفته شده برای پرسش هایمان، تنها، آنچه که در آنها صراحت و روشنی هست، می پذیریم، و هر چه که دریافتش، به دانستن های دیگر نیاز دارد را کنار می گذاریم تا در هنگامی دیگر به آنها بپردازیم.

به عنوان مثال، در سه بیت بالا، یک مسائلی کاملاً روشن آمده و بدون گمان هر فارسی زبانی، از آنها تنها یک برداشت را می تواند داشته باشد: که با کمی جابجائی ذهنی، معانی آن جملات، صریح آمده اند، و پاسخ پرسش را درباره « نادان » به وضوح و روشنی و دریافت پذیر، ارائه می دهند. این معانی، با، یا بدون شیوه جابجائی عبارات چنین اند:

زمان (زمانه) زمام مراد به مردم نادان دهد! (انگاره اصلی: در دنیا، رهبری کارها در دست آدم های نادان است)

از مردم نادان زحمتی می برم که: مبرس! (انگاره اصلی: دردسر کشیدن از نادان)
می گزم لب که چرا: گوش به نادان کردم! (انگاره اصلی: قبطه خوردن از شنیدن حرف نادان)
تو اهل فضلی و دانش: هم این گناهات بس! (انگاره اصلی: در دنیای نادان ها، دانش به مثابه گناه و جرم تلقی می شود)

اما در مصرع های دیگر، واژه ها یا عبارتی آمده اند که پی برد درست به آنها، نیاز به آگاهی های بیشتری دارند:

لب ساقی؟

بهر یک جرعه؟

تو؟ اهل فضلی و دانش

برای دریافت روشن آنچه در عبارت بالا نمی‌دانیم، دگر بار باید در جای خودش بپرسیم: « تو »
سویش به کیست؟ جرعه یعنی چه؟ لب ساقی یعنی چه؟ و غیره ...

اساس برای ما این بود که درباره نادان از حافظ چیزهایی بشنویم و بدانیم. و در این راه چند مطلب و
عقیده روشن دریافت کردیم.
پس اینکه ما هرچه صراحت دارد را به شیوه علمی و منطقی می‌پذیریم و هرچه را که جای شبهه
بجا می‌گذارد، موقتاً به کنار می‌گذاریم.

کنون که، روش برخورد را کم و بیش روشن کردیم، می‌رویم بر سر پرسش اصلی که: شعر چیست؟

این پرسش با اینکه خیلی کلی است ولی انتخاب آن از این جهت است که به بینش حافظ درباره هنر
شعرگوئی و کیفیات آن دست یابیم، و از این گذشته متوجه شویم که او چه خطوط کلی را در کارش
نگریسته است.

یعنی سعی کنیم که از این راه به دریافت نظام ارزشی که شاعر داشته و بر پایه آن به غزل‌سرائی
پرداخته برسیم. از این برداشت‌های کلی می‌توان انتظار داشت که به جهان‌بینی فلسفی او هم نزدیک
شویم.